همدلی
www.hamdelidaily.ir
۵
سه‌شنبه ۳۰ آبان ۱۳۹۶ ■ سال سوم ■ شماره ۷۴۵

گزارش نفت

سیدجواد میری در گفت‌وگو با «همدلی» مطرح کرد:

قائل به یک جوهر ثابت ایرانی نیستم

از وقتی کـــه دکتر طباطبایی موضوع اندیشه ایرانشـــهری را وضع کرد و دست به توضیحی از کیستی «ما» یا به تعبیر خود ایشان مفهوم خطرناک «هویت» ایرانی زده‌اند، مورد نقد عده زیادی از دانشگاهیان و غیردانشگاهیان قرار گرفته است. بسیاری از افراد دانشگاهی و غیردانشگاهی دست به نقد وی برده‌اند که یکی از این افراد، دکتر سیدجواد میری، عضو هیئت علمی پژوهشگاه علوم انســـانی و مطالعات فرهنگی است. ما بر آن شـــدیم تا در مورد ضرورت بازتعریف و بازتوضیح مفهوم هویت ایرانی در دقایق کنونی ایران، نظر ایشـــان را جویا شـــویم که شـــرح این مصاحبه تقدیم خوانندگان محترم می‌شود.

شاید بتوان با طرح این پرسش به بحث هویت و ضرورتِ طرح آن ورود کرد. به نظر شما ضرورت طرح بحث از هویت و در تداوم آن لزوم پرسش از هویت در این برهه از زمان (سال۱۳۹۵) چیست؟

پرســـش بسیار خوبی اســـت، چون می‌توان گفت یک پرســـش محوری و کلیدی اســـت. به تعبیر بســـیاری از جامعه‌شناســـانِ انتقادی، زمانی پرسشـــی طرح می‌شود و باید به آن پرســـش پاســـخ داد، و زمانی هم هست که اینگونه نیســـت و باید اساس پرسش را به پرسش گرفت. یعنی پرسید که اساسا چرا می‌بایست به طرح این پرسش پرداخت و یا به آن پاســـخ داد؟ بنابراین اینگونه می‌توان ماهیـــت و جایگاه این پرســـش را در ماتریکسِ معادلاتِ مذهبی، روان‌شناختی و فلسفی و... مشخص کرد تا آنگاه بتوان به چگونگی و چرایی طرح پرســـش موردنظر دست یافت. مفهوم کلیدیِ موجود در این پرسش، ماهیتِ هویت است. در ابتدای بحث باید بتوانیم مختصات اصلی هویت را ترسیم کنیم و تعریفی از آن را به دست دهیم تا بتوانیم در جزئیات آن مناقشه کنیم که این امر موجب می‌شود موانعِ مفقود و مقتضی، موجود شود. یکی از کارهایی که می‌توان به طور اساسی در این راستا انجام داد، تقسیم و تشخیص انواع هویت‌ها است که در پیشبرد کار ما آنگونه که مدنظر اســـت، کمک خواهد کرد؛ چراکه وقتی از هویت صحبت می‌کنیم باید مشـــخص کنیم که آیا مقصود ما از هویت، هویت فردی، هویت درونی، هویت جمعی، هویت به مثابه یک امر دورنی، یک امر سیاسی است یا چیز دیگری؟ آیا بین هویت به مثابه سیاســـی و هویت به مثابه اجتماعی، فرهنگی، فردی، مذهبـــی و... تخالف و تفارقی وجود دارد یا خیر؟ آیـــا برآیند این انواع مختلف که در افکار عمومی یک شکل پیدا می‌کند یکی است؟ و این مخرج مشترک به انحای مختلف تعریفی می‌شود و چارچوب منِ «ما» را شکل می‌دهد و در نتیجه باید به این پرسش اساسیِ پاسخ داد که چرا باید این پرســـش را پاسخ داد، اساسا این «ما» کیست و چیست؟

با توجه به بحث‌ها و تحقیقات بســـیاری که در این زمینه صورت گرفته و در گستره تاریخ معاصر روشنفکران چپ و راست از ظن خود بر این مفهومِ پیچیده و قامض مناقشه کرده‌اند، هرکدام بر اساسِ «ایســـتادنگاه» خود به این موضوع پرداخته‌اند. بنابراین آنچـــه مهم به نظر می‌رســـد، ضرورت بازپرداختن به این موضـــوع هم در تداول و هم در گسست از این تحقیقات است؛ به نظر شما ضرورت بازپرداختن به این مفهوم چیست؟

پیش از هر چیز باید به این بحث بپردازیم که اساسا این «ما» که از آن صحبت می‌کنیم به معنای انســـان کما هو انسان است که این پرسش را مطرح می‌کند؟ برای مثال: آیا پرسشـــی که هایدگر اگزیستانسیالیست‌ها، فیلسوفان قاره‌ای، و اندیشـــمندانی مثل تالستوی، داستایوفسکی یا حتی اندیشمندانی مثل پوشـــکین مطرح می‌کردند، آن «ما» در مورد انســـان معاصر اســـت؟ انسان معاصری که دچار یک چرخش «پارادایمـــی» و یک اتفـــاق در تاریخ بشـــریت رخ داده اســـت و این انسان کما هو انســـان دچار تشویش تشتت، اضطراب شـــده و پرسش‌های بنیادین و ســـهمگینی که فیلســـوفانی که در چندهزار سال پیش مطرح کرده بودند به گونه‌ای همگام و همراه با جریان‌ها و نحله‌های عرفانی و دینی و کلام و ... شـــکل گرفته بود که بعدا تمام جوامع بشری را به انحای مختلف تحت سیطره خود قرار داد. این انسان، نیازی جدی به روبرو شـــدن با پرسش‌های بنیادین پیدا نمی‌کرد. چرخشی که در زمینه تمدن انسان به مثابه یک موجود در این کره خاکی -که مثلا از دوران کشاورزی شـــیفت پیدا کـــرد و وارد عصر صنعتی، فراکشـــاورزی، تکنولوژی و فراتکنولوژی شد- به‌وجود آمد، دوباره انسان را دچار اضطراب‌های بنیادین کرد. طرح پرسش‌های بنیادینی که به زعم بسیاری از مورخان، فیلسوفان و در معنای کلی اندیشمندان و کســـانی که تاریخ اندیشه بشریت را تقریر کرده‌اند و در زمان قدیم تا جدید به آن‌ها پاســـخ گفتند، موجب شـــد تا از درون این پرسش و پاسخ‌ها، سنت‌های اسکولاستیک و مدرسی و... به وجود آید و در گستره تاریخ بشـــریت حضور پیدا کنند. قرن‌ها انسان‌ها در یک چنبره قدســـی تعریف می‌شـــدند و هاله‌ای از متافیزیک بر روی فرهنگ‌ها و تمدن‌ها وجود داشت و پرسش‌های سهمگین، انســـان را به مثابه یک فرد خطاب قرار نمی‌داد و آن را به زمین نمی‌افکند. ولی با پاره شدن این زنجیر و پاره کردن بافت‌های مســـتحکمی که در اثر چنبره امر قدسی ایجاد شده بود، آن هیمنه متافیزیک را نیز پاره کرد و گسستی بزرگ بین انســـان و دنیای متافیزیک صورت گرفت و به تعبیری دیگر، آنگونه که هایدگر مطرح می‌کند، این انسان به یک‌باره به نظر می‌آید که به این جهان پرتاب شـــد و با نگریستن به این جهان به وحشتش نیز افزوده می‌شد.

یعنی به نظر شـــما علت ضرورت پرداختن به هویت، به‌وجود آمدن این پرسش بنیادین و اضطراب و وحشت انسان در بعد از چرخش «پارادایمی» یا پاره شدن زنجیر و بافت چنبره نظام قدسی است؟

بلـــه می‌خواهم همین را توضیح دهم. آیا این «من» که اکنون در حال طرح این پرســـش است، «منِ» متناظر به انسان معاصر که تحت تاثیر این تحولات قرار دارد، است؟ اینجا ضرورت طرح این ســـوال وجود دارد که آیا اساســـا می‌توان این «من» معاصر، یا این ســـوژه اندیشنده معاصر را از «منِ» «ما»ی ایرانی جدا کرد؟ مگر می‌شود گفت که ما یک پرسش داریم مربوط به یک من اندیشنده معاصر که در یک سطح جهانی می‌اندیشد و متناظر با این تغییر و تحولات و این دگرگونی‌ها طرحی می‌اندازد و پرسش از خویشتن خویش می‌کند، پرسش از چیستی خود می‌کند؟ و در عیـــن حال ما یک من داریم که من «ایرانی» اســـت که جدای از آن من معاصر اســـت و بـــا آن کاری ندارد و می‌خواهـــد برای خود در متناظر با تاریخ اندیشـــه خود و تغییر و تحولات خودش بیندیشـــد. اکنون باید گفت که اساسا آیا این تفکیک ممکن است؟ آیا می‌توان این «من» معاصر را از این «مـــن» ایرانی جدا کرد؟ آیا این تفکیک امکان‌پذیر است؟ آیا می‌توان این «من» ایرانی را بیرون از «من» انسانی معاصر تصور کنیم؟ آیا ممکن است؟ آیا گذار از عصر کشاورزی به عصر تکنولوژیک -که برخی معتقدند جوانه‌های آن در انگلستان و در شهر کوچکی به نام لیورپول رخ داد و بعد آرام‌آرام این شیوه تولید و این شیوه توزیع و این شیوه مناسبات صنعتی شیوع پیدا کرد و آرام‌آرام تمامی جهان را تحت سیطره خود قرار داد- قابل تفکیک است؟ در صورتی که ما چه می‌خواســـتیم و چه نمی‌خواستیم، تحت این تحـــولات قرار می‌گرفتیم. آن‌ها که پذیرفتند و می‌خواستند، با دانش در منحنی این تحولات قرار گرفتند ولی برخی از کشورها نخواستند و در این منحنی تحولات قرار نگرفتند و مقاومت کردند و دیدیم که این کشـــورها مصرف‌کننده یا به تعبیری بهتر اســـیر شدند و تبدیل به یک ابژه شدند و تاکنون هم مصرف‌کننده باقی مانده‌اند- اما به نظر من این تفکیک اساســـا امکان‌پذیر نخواهد بود. ما نمی‌توانیم یک «منِ» «ما»ی ایرانی در نظر بگیریم و بعد یک من انسانی معاصر را تصور کنیم. اینکه بتوانیم ارتباطی بین معاصر بودن و موضع و مقـــام ایرانی بودنمان را پیدا کنیم، که به نظر من نکته بسیار مهمی است.

اگـــر بنا را بر گفته شـــما بگذاریم که بین این «من» «ما»ی ایرانی و «من» انسانیِ معاصر نمی‌توان تفکیکی قائل بود، به نظریه جهانِ وطنی خواهیم رسید که برخی از متفکران به آن اشاره کرده‌اند و پرداخته‌اند؛ پس این «من» ایرانی با «من» آلمانی چه فرقی با هم دارند؟

این سوال را فعلا بگذارید بعداً به آن باز خواهیم گشت و به آن پاسخ خواهم داد. تاکنون برخی پرسش‌ها را مطرح کردم تا به این نکته اشـــاره کنم که علت طرح پرسش از هویت در ســـال ۱۳۹۵ در آستانه قرن ۱۵ خورشیدی یا در میانه قرن ۲۱ برای ما چیســـت؟ چه اتفاقی رخ داده اســـت؟ اساســـا خود هویت چیســـت؟ اگر بخواهیم از هویت، تعریفی کاربردی به دست دهیم، باید گفت که: ما به چیســـتی و ماهیت خویشتن نه فقط در ظرف فردی خویش، بلکـــه باید در ظرف جمعی خویش نیز به آن بیندیشیم. همان چیزی که شـــریعتی از آن به عنوان «منِ» ما یاد کرده است. یکی از گذرگاه‌های فهم «منِ» ما و مناقشه کـــردن در ماهیت مضمونی آن، این است که باید بفهمیم چه خللی در آن ایجاد شده یا چه گسست و رویدادی رخ داده است و اینکه آیا پرسشی روی داده است که ما به دنبال این هویت جمعی بگردیم؟ البته که می‌توانیم در سیر تاریخ نگاه کنیم و به صورت کرنولوژیک تاریخ خود را مرقوم کنیم. مثلا گذر از دوران هخامنشـــیان، دوران اشکانیان، حتی ســـلوکیان، اشکانیان و بعد ساسانیان و به دنبال آن ورود اعراب بـــه ایران و تغییر و تحول بنیادی در فرهنگ و تمدن ایرانی که برخی از آن به ۲۰۰ ســـال سکوت یاد کرده‌اند و برخی هم معتقدند در دوران دیگری این «من» ایرانی هویتِ خود را بازسازی کرده است. و تا صفویه و بعد از صفویه دورانی شکل می‌گیرد که در تاریخ‌نگاریِ ایرانی از آن به سرآغاز دوران تجدد یاد می‌کنند و بر این باور هستند که سرآغاز دوران تجدد به شکست ایرانیان از روس‌ها -که من به این معتقد نیستم و نقدهایی به این موضوع کرده‌ام- برمی‌گردد ولی خود این شکســـت یـــا مواجهه، موجبات ایجاد برخی پرســـش‌های بنیادی در سپهر اندیشه ایرانی را فراهم کرده اســـت و آن مواجهه شدن با دیگری است. البته تا پیش از این رخداد، انسان ایرانی با دیگری مواجه نمی‌شـــد و دیگری را مثل دیگری نمی‌دید بلکه آن را در امتداد خود می‌دید و یا خود را به گونه‌ای، ســـایه دیگری یا دیگری را ســـایه خود می‌دید. بنابراین دیگری برایش مسئله نبود یا به عبارتی، دیگری برایش پرابلم (problem) نبود. چون اگر دچار گرفتاری‌هایی می شد، آن را به مثابه یک ترابل(Trouble) یا دردســـر می‌دید. ولی با وارد شدن به دوران بیداری ایرانیان (آنگونه که معروف اســـت) -که بعداز آن، دوران مشروطیت شکل گرفت و سرآغاز نهضت مشـــروطه بود- دیگری برای انسان ایرانی مسئله شد. این مســـئله شـــدن «دیگری» او را به تکاپو انداخت. یکی از ســـاده‌ترین نشانه‌های این تکاپو، اعزام دانشجو به خارج از کشور بعد از تشکیل دولت ملّی است. اولیای امورِ وقت، بر این عقیده بودند با اعزام دانشجویان به خارج از کشور اعزام می‌توانند دانش‌ها را فرا گیرند و پس از بازگشت آن‌ها نطفه آن دانش‌ها را در سرزمین ایران خواهند بست و دانش‌های غربی در ایران تکوین پیدا خواهد کرد و بعدا، هم از ثمرات آن بهره خواهند برد و هم شـــکل مناسبات با دیگری به گونه‌ای دیگر خواهد بـــود یا بهتر بگوییم که نوع برخورد با دیگری به شـــکل جدیدتر و با امکانات دیگر خواهد بود. تاسیس دارالفنون می‌تواند مثالی از این در تکاپو افتادن در اولین مواجهه با دیگری در ایران باشد.

دکتر طباطبایی بر این باور است که اساسا طرح این پرسش از هویت یا چیستی و کیستی هویت، غربی اســـت و ما در ذیل این پرســـشِ آن‌ها قرار گرفته‌ایم و دست به شناخت خود زده‌ایم.

این حرف در ســـطحی می‌تواند درست باشد ولی دریک سطح دیگر خیر. برخی از اندیشمندان مانند عرفا معتقدند که «من» زمانی شکل می‌گیرد که انسان نفس خود را بشناسد. کسانی که در حوزه جامعه‌شناسی -(در معنای عام) یا همان اندیشمندان معاصر- فعالیت دارند، بر این باور هستند که «من» زمانی شکل می‌گیرد که با «دیگری» روبرو شود، یا حس تمایز در او شکل گیرد. چون «دیگری» مثل او نیست یا «من» مثل دیگری نیست. بنابراین به گونه‌ای این سخن در یک سطح درست است و در یک سطح دیگر این «منِ» «ما» یا سوژه ایرانی شکل می‌گیرد و ممکن است در سنت فکری ما، مثلا در نگاه فارابی وجود نداشته یا حتی در نگاه گزنفون نیز وجود نداشته باشد، ولی در مواجهه با دیگری و اضمحلال بنیان‌های زندگی روزمره ما -یا همان فهم متعارف ما که باعث می‌شـــود، انسان بتواند روزگار و روزمره خود را سپری کند و وقتی آن فهم دچار گسست یا انکسار شود و در تداوم این گسست پرسش ایجاد می‌شود که چه اتفاقی افتاده است؟-اینجاست که برخی معتقدند بیداری ایرانیان رخ داده اســـت و می‌گویند چه کسی باعث بیداری ما شده است؟ و پاســـخ می‌دهند، چیزی به نام «فرنگ» و سعی می‌کند به انحای مختلف، متعلق تفکر خود قرار بدهد و هرچه سعی می‌کنـــد آن را مورد تامل قرار دهد، احســـاس می‌کند که خود را فراموش کرده است. مثلا خودکشی صادق هدایت یا اساسا مفهوم بوف کور یا مفهوم خودکشی در ادبیات معاصر می‌تواند این باشد که صادق هدایت به‌عنوان یک ایرانی که متاثر از ادبیات اروپا بود، به یک بن‌بست فکری رسید. ولی در یک شکل دیگر می‌تواند به یک نماد دیگر تعریف شود و آن این است که انسان ایرانی هرچقدر «دیگری» را متعلق تفکرش قرار می‌داد، حس می‌کرد از خودش تهی می‌شود، که در تداوم آن به یک بی‌بنیانی و پوچی و به معنای دقیق‌تر به یک گســـست کامل رســـید. و اینجا باید اضافه کنم که ممکن است یک انسان سال‌ها پوچ زندگی کند اما به هیچ وجه نمی‌تواند سال‌ها با یک حس پوچ زندگی کند. این حس که دیگر «دیگری» امتداد من نیســـت و یک گسست بین من و گذشته من اتفاق افتاده است و من سعی می‌کنم در این تلاطمات، «دیگری» را متعلق فکر خودم قرار دهم و در این چارچوب‌های متلاطم و بحران‌آفرین می‌اندیشم، یک اتفاق یا رخداد در تاریخ اندیشه ایرانی معاصر بود. حالا ممکن است این پرسش طرح شود که از این مباحث حدود ۱۵۰ الی ۲۰۰ ســـال می‌گذرد، چرا امروز ما باید به این موضوع بپردازیم؟ امروز چرا از خویشتن جمعی پرسش کنیم؟ من فکر می‌کنم این اتفاق را می‌توان در دو ســـطح دید و طرح کرد:

یک سطحی است که شـــما به آن اشاره کردید، یعنی سطح جهانی. سطح دوم سطح ملی یا ایرانی است.

ســـطح جهانی خیلی گســـترده اســـت. خود مفهوم جهانی‌شدن، هم‌رنگ شدن، یا بی‌رنگ شدن یا حتی نابود شدن مفهوم مرز در جهان معاصر (پرسش: چه کسی گفته اســـت که مرزی وجود ندارد؛ مثلا ترامپ نماینده یکی از پیشرفته‌ترین کشورهای دنیا است از دیوار و مرز صحبت می‌کند)، چون مرزها در حال کم‌رنگ‌شدن و برداشته‌شدن هســـتند. گرچه خود ترامپ هم وقتی دست به مرزبندی می‌زند، معتقد اســـت که کسانی که این سیاست را دنبال می‌کنند، حس می‌کنند دارنـــد برخلاف جریان حرکت می‌کننـــد. یک جریان در جهان اســـت کـــه خود ترامپ نمی‌آید به عنوان مثال سیستم بانک جهانی را یک دیوار برایش بکشد.

دکتر ســـیدجواد طباطبایی در جایی دیگر به مناســـبتی گفته بود: اگر در باب مسئله هویت و یا بحران هویت بحث فلسفی نکرده باشیم، اصولاً در قلمروهای دیگر، این مسئله نمی‌تواند برای ما مطرح باشد. به عبارتی دیگر باید در تأمل فلسفی، هویت و بحران هویت را مطرح کرد.

مثلا وقتـــی که گفتم مرزی وجود ندارد یا مرزها در حال کم‌رنگ شدن هســـتند، یا مرز در حـــال بی‌ارزش شدن اســـت، ممکن است باز این امر برای کسی پرسش باشد و بگوید که چه کسی گفته است که مرزی وجود ندارد یا نباید وجود داشته باشد؟ مثلا عین این پرسش ممکن بود در ابتدای قرن بیســـتم توسط کسی طرح شود که: دین در سپهر اندیشه مدرن جایی ندارد. و ممکن بود کسی نیز در پاسخ به این پرسش واکنش نشان دهد و بگوید که مگر ممکن اســـت دین وجود نداشته باشد؟ با این وجود می‌بینیم در حال مطرح شدن است یا یکی از انقلاب‌های قرن بیستم، مبتنی بر دین بوده و اساسا دینی بوده است اما یک واقعیت است یا برخی از وقعیات هستند که آنگونه که ما، دین یا مفهوم مرز در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم را می‌فهمیم، در قرن بیست و یکم دیگر نمی‌توان آن را قرن نوزدهمی فهم کرد یا آن‌گونه اندیشید.

اجازه بدهید به دسته‌بندی یا دو سطحی که می‌توان این بحث را مطرح کرد، برگردیم. در ســـطح جهانی اتفاقات و رخدادهـــای زیادی رخ داده که یکی از این رخدادها، خود مفهوم جهانی‌شدن است. یعنی چه؟ یعنی آرام‌آرام برآیندی در جهان در حال رخ دادن اســـت که تمدن‌ها، فرهنگ‌ها، هویت‌ها و حتی اندیشه‌ها در حالت ایزوله نمی‌توانند زندگی کنند و به نوعی و به گونه‌ای است که باید هر کدام، پنجره‌ای یا پنجره‌هایی به سوی هم بگشایند، و از درون این پنجره‌ها، مفهوم دیالوگ یا گفت وگو بیرون آمده اســـت. البته در برابر این مفهوم دیالوگ، مفهوم دیگری نیز به نام «برخورد» شکل گرفت. می‌توان گفت این دو مفهوم کلیدی (اینکلوژن و ایکس کلوژن) به‌عنوان یکی از اساسی‌ترین دغدغه‌های انســـان معاصر در سطح جهانی اســـت. آیا باید نسبت به دیگری گشودگی داشته باشیم یا نسبت به دیگری بسته باشیم؟ آیا باید ما دیالوگ را به عنوان محور جهان معاصر قرار بدهیم یا برخورد را؟

سطح دوم یا همان سطح ایرانی: من فکر می‌کنم در این سطح نیز اتفاقی رخ داده است که خود این باعث شده است که مسئله هویت دوباره مطرح شود. تقریبا از دهه‌های ۳۰ و ۴۰ شمسی در ایران یا به گونه‌ای در جهان اسلام، یک ایده کلان تحت عنوان تشکیل یک امت شکل می‌گیرد. یک جامعه دینی شکل بدهیم و این جامعه دینی با تمام تکثرهای خودش در ذیل یک ایده کلان به نام امت شکل بگیرد. در ایران هم ما می‌بینیم وقتی این انقلاب شـــکل می‌گیرد، سعی بر این دارد که این ایده جمعی را در ذیل مفهوم امت تعریف کند کـــه از درون این حکومت دینی بیرون می‌آید. و به انحای مختلف نهادهایی شکل می‌گیرند که ایده حاکمیت دینی را به صورت نهادهای مختلف در جامعه به صورت شبکه‌های گسترده‌ای گسترش و نهادینه کنند. مثال‌های زیادی در این زمینه هست که این شبکه‌ها چگونه خود را توضیح و نشان می‌دهند، و این شبکه‌های قدرت و توزیع دراین نظـــام جدید چگونه خود را تبیین می‌کنند و انســـان ایرانی را توضیـــح می‌دهند و برای آن تراز می‌تراشـــند و مقیاس تعریف و حدود آن را مشخص می‌کنند. به طور مثـــال، ایرانی معاصر در ذیل حاکمیت دینی در چه مقیاسی باید تعریف شود. شبکه‌های قدرت توجیه ثروت در این نظام جدید خود را تبیین می‌کنند و انســـان معاصر را توضیح می‌دهند. مقیاس‌های جدید تعریف می‌کنند. رژیم‌های گفتمانی هـــم رژیم‌های قدرت هـــم رژیم‌های تکمیل تشـــکیل و حتـــی به معنای فوکویی کلمه تفهیم تشکیل می‌دهند. یعنی چه چیز مناســـب یا نامناسب است، خوب چیست بد چیست، هم در سطح گفتمانی هم سخت افزاری و... .

یعنی شما به این امر اعتقاد ندارید که ایـــن فرهنگ و این هویت دارای یک پوسته سخت است و معتقد هستید که هویت و فرهنگ یک امر سیال است؟

بله یک امر سیال اســـت و دارای پوسته سخت نیست. اگر قرار باشد برای انسان یک جوهری قائل بشویم که این جوهر به گونه‌ای لازمانی و مکانی باشد و بتواند این جوهر خود را حفظ کند، تنها و تنها انسانیت است و من به این جوهر انسانیت قائل هستم.

■ اگر بخواهیم از هویت، تعریفی کاربردی به دست دهیم، باید گفت که: ما به چیستی و ماهیت خویشتن نه فقط در ظرف فردی خویش، بلکه باید در ظرف جمعی خویش نیز به آن بیندیشم. همان چیزی که شریعتی از آن به عنوان «منِ» ما یاد کرده است. ■

■ خودکشی صادق هدایت می‌تواند این باشد که صادق هدایت به‌عنوان یک ایرانی که متاثر از ادبیات اروپا بود، به یک بن‌بست فکری رسید. ولی در یک شکل دیگر می‌تواند به یک نماد دیگر تعریف شود و آن این است که انسان ایرانی هرچقدر «دیگری» را متعلق تفکرش قرار می‌داد، حس می‌کرد از خودش تهی می‌شود. ■